لمصنف ہذا الکتاب

ہر چہ آید از بتان جور و ستم زیبا بود
حق اگر پرسی ز من باللہ کہ حق با ما بود

عاشقان را زیر لب شور و فغان دیگرست
خامشند اما بخاموشی بیان دیگرست!!!

با نگاہ قہر میداری بلب صد طعنہ ہا
آن سنان دیگرست و این سنان دیگرست

یقین کہ جمع شود خاطر مشوش ما
اگر تو گوش دہی بر فغان دلکش ما

ولہ

مکش مرا کہ دیت ہا طلب کنند از تو
بدم مگوی کہ خوبان عجب کنند از تو!!!

اگر بہ تربت شاد شکستہ دل گذری
توئی کہ عذر گناہ گذشتہ خواہی کرد!!!

در مطبع صبح صادق واقع عظیم آباد حلیہ طبع پوشید
جولائی سنہ ۱۸۸۶ء

ادفع بالتی ھی احسن

زمین شدیم چہ شد آسمان شدیم چہ شد
بچشم خلق سبک یا گران شدیم چہ شد

بہیچ رنگ درین بوستان قراری نیست
تو گر بہار شدی ما خزان شدیم چہ شد

الحمد للہ کہ مثنوی

فغان دلکش

از

فقیر کم سواد سید علی محمد شاد

بار اول ۲۵۰ ... سنہ ۱۸۸۶ء قیمت فی جلد ۴؍

در مطبع صبح صادق واقع محلہ گذری عظیم آباد طبع شد

دیباچه

داد خود در هر کلام و هر سخن میخواستم
نیست دنیا جای انصافی که من میخواستم

یزدان داند که سخن گذاریم نه ازین دست که مشتی مال و زر بحیله گرد آرم و در چار دیوار هستی
برفراز چیره دستی پا گزارم لابه پیشگی را نفورم و از خود ستائی و هرزه چانی فرسنگ ها دور
با بزرگانم ارادتست و با دوستان اخلاص و مودت خاک پای وطنم و نشید خیر طلبی در دهن
این ناله تازه که از منقار خامه سر زده گله ایست دوستانه و نوائیست سخن گسترانه
مرحبا حرف آفرینی که تازگی دری آفرید و لفظ و معنی را تشریف یکجانی و دو قالب بخشید
که نه از شیم حکمت چانه معصو... در ... نه از انجه ترفعی منظور هر چه از تفاخره بماضی و مستقبل
گفتند و گویند گوئی دشنه ایست بر جگر ریشان فاما نه بمن است بل بر ایشان با صاحبدلی
گفتند که فلانی به تو دشنام داد گفت بد نکرد که وبال بر خودش نهاد این فغان دلکش را
که در یک شب و روزی بر کشیده ام و لذتش در کام و دهان زبان دانان چون قند
پارسی رسیده از رنجوری و ام و ناخوشی و آلام در اطاق بیخبری خنج نهاده بودم و
بر باد دادن آماده شکر التماس بکاسه دلم ریختند و به دامنم آویختند تا باز به تاملی
درین نامه نگریستیم و بر ناهمواریهای زمانه زار زار بگریستیم خواستند چاپ زنند سر نه پیچیدم و
تنگ روی گردیدم بو که سخن آرایان معنی فهم از کرم پیشگیها کام دلم را شاد کنند
و تا که دامن تعلق ازین خاکدان بر چینم بدعاے مغفرت یاد ۞

و انا العبد الفقیر الجانی السید علی محمد متخلصا بالشاد غفر له رب العباد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدای کریم بنده نواز | بیکسان را ز تست ناز و نیاز

چارهٔ درد دردمندانی | حال ما را تو نیک میدانی

عاجزی در نهاد من دادی | انکساری بنیاد من دادی

عجز خود نعمتیست از نعمت | تا چه خواهیم دیگر از کرمت

ای خوشا من چه خوش نصیبم من | بیکس و عاجز و غریبم من

نه زبانی که هجو کس گویم | نه نگاهی که عیب کس جویم

حسد از سینه‌ام برون کردی — شادمانی من فزون کردی

خلق کردی مرا چو مور ز نی الص[illegible] — نرسد تا بکس ز من آزاد

سینه‌ام دادی از رعونت صاف — که نه رانم زبان بلاف و گزاف

چشم دادی که عیب بین خود است — عقل دادی که نکته‌چین خود است

دلکی منکسر عطا کردی — صد در از فضل خویش وا کردی

چون نباشد فروتنی بنهاد — هستم از نسل سید سجّاد

شاخم از نخل احمد عربی — تخم من هاشمی و مطّلبی

گرچه افتاده‌ام چو خار فضول — لیک هستم ز بوستان رسول

ای خدا ای کریم و رب غفور — به نیاگان خود شوم محشور

مرغ جان چون ز تن کند پرواز — آشیانش به شاخ طوبی ساز

بسپارند تا تنم بزمین — جای ده روح را بخلد برین

نامه ام را به آب رحمت شو — به نبی و به آل طاهر او

واجب العرض

ای هنرپروران دانشور — وی گرانمایگان فرخ فر

ای صبوحی کشان بزم سخن — وی خردپیشگان صاحب فن

ای فصیحان این عظیم آباد — وی کرم گستران نیک نهاد

جمله ذی جوهران سحر بیان — جمله نام آوران عالیشان

می شناسید طرز گفتارم — هیچ پوشیده نیست اطوارم

همه حق نیست انچه میگوییم — جز ره راستی نمی پوییم

مسکنم صوبهٔ بهار بود — موطنم[ـه] صوبهٔ بهار بود

شد وجودم درین عظیم آباد — بسخن میکنم تخلص شاد

بیغم از خار حسرت و یاسم — نوگل بوستان عباسم

گلشن دهر را چه پندارم — زانکه در خلد محسنی دارم

چون نباشم بعلم و فهم بلند — زانکه دارم تبار دانشمند[ـهه]

ـه هرگاه ردی ساکن به انضمام حرف دیگر متحرک گردد خلاف [illegible] جایز است

کما قال السعدی فی بستانه ـه چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجهٔ ظالمی ۱۲ـ

ـهه عبارت از نواب سید دانشمند خان بهادر جد مصنف است که شوهر خواهر نواب

امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان بهادر محمد شاهی بودند ۱۲ـ

زر نثارم چو کوکب سحری　　نور بارم چو کوکب سحری

بوفا عهد واثقے هستیم[ه]　　به صفا صبح صادقی هستیم[ه]

راسخم[ه] بر طریق صدق و صواب　　کاملم در طریقهٔ آداب

گم نکردیم مسلک اب و جد　　کینه داریم با کسے نه حسد

گرچه اجداد این سیه نامه　　تیغ هم داشتند و هم خامه

ـه کنایه از نواب شمس الدوله لطف الله خان صادق بهادر جد مادری مصنف که در عهد سلطنت سلاطین تیموریه بعهدهٔ نیابت سلطنت و صوبه داری و اتالیقی شاهزادگان و دیوانی خالصه مامور بودند ۱۲—

ـه کنایه از نواب عنایت خان بهادر راسخ تخلص که خلف نواب خان صادق بودند

تیغ در دست دیگران برسید	خامه در ارث ملک من گردید
بیست سال است بلکه پنج فزون	که بفکر سخن دلم شد خون
مشق شعر است روز و شب کارم	فکر من همدم است و غمخوارم
مدتی همچنین بسر بردم	نظم و نثری فراهم آوردم
صفحات کلام من بشمار	میرسد تا به چار و نیم هزار

؎ آوردن بفتح ثانی و ضم آن هر دو آمده ملا طغرا گوید ؎ چو گلکش سر
به جلکاری برآورد + طلا کوب از رخ خود شد گل زرد + جعفر خان مصنف
شیرین خسرو ؎ لبالب کوزهٔ صافی ز هر درد + به نزدیک
لب هر یک چو آورد +

همه چون عارض بتان رنگین — همه چون شهد و چون شکر شیرین

همه چون نرگسان سحر طراز — همه چون زلفکان چوگان باز

همه چون خنده نمک سوده — همه آتش با نبات آموده

همه پر نور چون که سینا — همه آتش کحل دیده بینا

همگی دلبران عشوه فروش — همگی نوخطان خلعت پوش

همه تاج مهی نهاده بسر — همه را خلعت شهی در بر

شکر لله که من بزور قلم — باج بگرفته‌ام ز هند و عجم

تازه لیلی ادای خامه من — شور مجنون صدای خامه من

طبع من بحر و حاصلش مضمون — همه مضمون چو گوهر مکنون

خامه چون نی و صفحه همچون چنگ — میکشم روز و شب هزار آهنگ

رشحهٔ کلک من چو ابر بهار — میکند صفحه را به از گلزار

میکنم کار عیسوی چو نسیم — میدمم روح در عظام رمیم

هر کرا عقل نارسا باشد — منکر ادعای ما باشد

گو قدم رنجه کن درین میدان — که همین گو بود همین چوگان

شاد بهر چه این جز خوا نیست — هان و هان این غرور زیبا نیست

باز ای ماهران شعر و سخن — بشنوید این نوای تازه ز من

عقده‌ای هست بر زبان و دلم — گوش دارید بر فغان دلم

بلبم حرف جانگزائی هست — طرفه نقلی و ماجرائی هست

شکر گویم آه بر جفای وطن	یاد داریم از نوای وطن
کاندرین روزگار ناپرسان	که بود اهل علم را زندان
بهر تعلیم ساکنان بهار	جدّ و جهدی نموده ام بسیار
به بیان خوش و بطرز نکو	بنوشتم کتابی در اردو
ایّها القوم ایّها الامجاد	لہ هل قرأتم لکلّ قوم هاد
من ندآن ها دیم که در قرآن	ذکر فرمود خالق سبحان
لیک مقصود من ازین ایراد	هیچ دیگر نبود جز ارشاد
بود اصلاح قوم مقصودم	همبرین هستم و برین بودم

لہ آیا خوانده اید که برای هر قومی هادی است ۱۲—

تا که تقریرشان فصیح کنند | هم غلطهای خود صحیح کنند
بفصیحان شمارشان گردد | در سخن اعتبارشان گردد
طرز گفتارشان بیان کردم | هم غلطهاشان عیان کردم
با که نالم ز بخت عربده کار | وقت تصنیف بوده ام بیمار ع۵
چون بدستم توان و تاب ندید | رخش کلکم عنان گسسته دوید
چند لفظیکه از قلم بچکید | کبر من نه و نمی توان فهمید
من و حرف آفرین کزان اقوال | حرف گیری نداشتم بخیال
این نه راه هجا نه بنوشتم | بل سخن گسترانه بنوشتم
هیچ حرفی برین نبود مزید | ربنا انک علیه شهید

ع۵ ای نتوانستم نظر ثانی کنم و چاپ شد معهذا همینکه بچشم تامل دیدم به اخبار اندرین که با شکل خطی فرستادم که مشعر اجوبه اعتراض بود و هم عذرات ما صاحب اخبار خط مرا چاپ نکرد ۱۲—

ناظرا یکدمی بکن انصاف — کی بلب بسته ایم حرف خلاف

خاکساری خود افتخار من است — شیوهٔ عجز از شعار من است

کار من طینت نیاز گفتن — سخت و سخنانه بر ملا گفتن

بپذیرید عذر خواهی من — آشکار است بیگناهی من

از دو صد سال خانوادهٔ ما — روشناس است در عظیم آباد

خاکسارانه زیسته‌اند همه — کس نداند که کیستند همه

گرچه من ننگ خاندان خودم — از خطاهای خود زیان خودم

باز هم خاکپای احبابم — بندهٔ باوفای احبابم

نه منم آنکه فتنه انگیزم — با کسی جا بجا نه آویزم

[illegible]

دخل و جرحے کہ بود دور از کار | مشتہر ساختند در اخبار

معترض را بدل رسید چنین | بلکہ بود ہست قصد من تحسین

مشتہر روزنامہ اش چون شد | رنگ اہل وطن دگرگون شد

شاع بین الکلام مستجلا | ذاع بین الانام منجلا

ہیچ اہل وطن نفہمیدند | باطلا سنگ را بسنجیدند

ما نویت الہجاء باللہ | لست انی بکاذب کلاہ

بل ہجونی فصرت فذا اظلم | جرم ناکردہ گشتہ ام ملزم

فالاخلاء بئس ما وہما | اننی قلت ہاجیا لہم

چون در آمد بگوش من اینحرف | باز اوقات خویش نمودم صرف

کلماتیکه بود وجه ملال — بدر آوردم از نسخ فی الحال

حال ترسیم راعیان گفتم — به بزرگان و دوستان گفتم

تا دگر عیب چینیم نکنند — نگه التفات کم نکنند

باز هم حاصلی نشد زین کار — بلکه کردند بر جفا اصرار

بده انصاف ایها الناظر — که درین جاست عقل من قاصر

بهر یک حرف راست صد دشنام — مگر اینست شیوهٔ اسلام

گلشن دهر را بهار اینست — بنگر وضع روزگار اینست

آه ازین شور و آه ازین غوغا — آه ازین فتنهٔ قیامت زا

عامیان طعنه کش بر اهل کمال — طفلها خنده زن بصاحب حال

وای زین جور و فتنه و بیداد
ستم آباد شد عظیم آباد

وای زین مردمان عام فریب
کز جفا ریخته‌اند خون شکیب

حیف ازین مردمان بازاری
حیف ازین شیوهٔ دل آزاری

وای زین حرفهای پیچ لچر
که بدل کرد کار صد نشتر

وای از جورهای اهل وطن
وای از طعنه‌های اهل وطن

داد ازین لفظهای بی معنی
داد ازین خنده‌های لایعنی

حاسدی کو به نقص من کوشد
خوبی نظم و نثر من پوشد

حیف بر فهم و طرز گفتارش
که نباشد بجز هجا کارش

یاوه گویان عیب‌ها جویان
به تکبر ره سخن پویان

دفتر پیچ پیش بنهاده | بهر بیجا تصرف آماده

فخر ایشانست ناسزا گفتن | مایهٔ نازشان هجا گفتن

وای طرز نصیحت اخبار | فتنه ها کرده چار سو بیدار

ستم آماده دل شکن هر سو | خون انصاف موج زن هر سو

یک دل و اندرو صد حسرت | یا لها من مصیبة صبّت

یک تن ناتوان و صد دشمن | حیف یک صید و جمله تیر فگن

آه ازین سینهای پر کینه | آه ازین کینه هاے دیرینه

حاسدان چار سمت طعنه زنان | من رنجور و کلبهٔ احزان

واے بر کشتگانِ مضمونم | آب گردید زین الم خونم

چون کشیدند ظلم را خنجر — قتل شد طبع زار

چون حریفان بفکر خود بودند — باده های نفاق پیمودند

فتنه انگیخت ساقی گلفام — زهرها داد جای می در کام

نمک از خنده ریختند به می — هجوها را نواختند به نی

گوش کر شد ز صوت چنگ و رباب — کار نشتر نمود موج شراب

ز شیخند دم نمود پنبهٔ جام — کرد یک جرعه کار عقل تمام

هر طرف محفلی و انجمنی — هر یکی زین مقوله در سخنی

بدر آرم ز عزت و جاهش — بسپارم به داوری گاهش

سوزم از شعلهٔ جفا جانش — زنم آتش به بیت احزانش

شعر او ژاژ و حرفهاش لچر — هست ننگ کمال و ننگ هنر

خامه و صفحه ار چو تیغ و سپر — جوشنم طبع و شعر من مغفر

چون برین چند مردمان بستند — پس چنین جنگ کار یک کس نیست

یک من و جنگ با هزار نفر — یک گلوی من و دو صد خنجر

همزبانند چند تا اخبار — رقم نامه های شان بسیار

لوفر ضناکه در دلست هوس — چون و هرکس جواب چندین کس

گر بود سام جان نجو د بازد — رستم اینجا سپر بیندازد

آن یکی گفت شاد مغرورست — گفت دیگر ز عقل معذورست

شد تهی نامه اش ز حسن عمل — بیسوادست و جاهل هست و دغل

بانی ظلم و شور و شر گفتند — ہرچہ گفتم ازان بتر گفتند

تہمتی کرد دیگرے بر من — بتراشید جاہلانہ سخن

گفت شاد ازسمے تکبر مست — من کہ لکھنؤ و دہلی ہست

وای زیرکی بزین بیان دروغ — وای زین حرف داستان دروغ

من بطعنہ کشی برین دو دیار — وای بر فہم حاسد غدّار

لکھنؤ مایہ وقار منست — شہر دہلی خود افتخار منست

ہر کہ انکار این دو شہر کند — بر دل و جان خویش قہر کند

لکھنؤ چشم ہند و دہلی دل — ہر کہ تفتیش نمود ہست مُضِل

ہمہ گرد و غبار این دو دیار — سرمۂ دیدۂ اولی الابصار

من ندانم چه مدعی فهمید — در تعنت چه حکمت اندیشید

داد از وضع روزگاران داد — داد ازین موسم بهاران داد

خاک آمد بدست از خرمن — خار شد حاصلم درین گلشن

بدلم داغ و زخم و هم ناسور — میکشم آه چون شدم مجبور

مرحبا اے ایڈیٹر کامل — مرحبا اے مدبر قابل

هر چه دادید طعنه و دشنام — هر چه کردید این درشت کلام

هر چه منسوب کرده اید بما — می نزیبد ز خامه های شما

آتشی بود سینها اندر — خیر چون ماضی است لا تذکر

زین عداوت نباشدم پروا — نه نهم گوش خود بدین آوا

زانکه این کار هوشمندان نیست — قابل التفات انسان نیست

مرحبا صاحب صفای وطن[ه] — آفرین راقم حیای وطن

توکه صاحب زبان بهجپوری[ه] — هرچه خواهی بگوکه معذوری

گر ترا فهم کاملے بودے — همنشین تو عاقلی بودے

اینکه ما را از اهل شر گفتی — آن نمی گفتی هرچه بر گفتی

مطلبی را که گفته ام بکتاب — باز برخوان و معنیش دریاب

حق پسندی اگر ورا دیدی — ای بجانت بدل پسندیدی

بخدا ای که خلق کرد انسان — بخدای که آفریده جهان

بخدا ای که هست کار آگاه — هم بر افعال بندگانست گواه

ه صفای وطن وحیای وطن نام ورقے چند نوشته ای اد سخن فهمی باد داده اند خوبی لفظ
و معنیش بر عاقل نبیه پوشیده نیست ۱۲ –

بر سوی که هادی یقین است
مرشد کیش و عقل و آئین است

با ما که فخر امت بود
برزبانش همین وصیت بود[1]

جادهٔ ملک راستی جوئید
حق مپوشید جمله حق گوئید

تا کشودیم لب به شعر و سخن
تا نهادیم پا درین گلشن

هیچو ذی جوهران نه کار من است
راستی پیشه و شعار من است

از جهاجات کار نکشاید
زانکه بر عاقلان گران آید

بسکه پابند کیش و آئینم
نه کشاید زبان به تحسینم

هرچه داد ست و مراد شنام
در جوابش نمی کنیم کلام

[1] صورت وصیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام به اولاد و اهلبیت خود "ای فرزندان من شما را وصیت میکنم به تقوای خدای تعالی و بطاعت او میخواهم که درین دنیا برکس افزونی مجوئید و بر آنچه از شما فوت شد از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگوئید اگر در باب خویشتن باشد هکذا فی تاریخ اعثم کوفی"

بعض جاہا کہ کردہ ہست سخن
دارد اندک تعلقی از فن

وندران ہم نرفتہ راہ صواب
باز برگویمش درست جواب

اعتراضات را بجوال تحمل
تاکہ ناید ترا بفہم خلل

بعد ازان پاسخ مرا برخوان
اگرت ہست طبع و عقل جوان

گر نباشد ترا طبیعت کج
بشنو از من بطور انموذج

قال المعترض

اینچنین کرد اعتراض شروع
کہ نباشد کتاب را موضوع

ـــہ خلاصہ اعتراض این ہست کہ از مطالعہٴ سبک نو آوطن ہیچ حالی نمیشود کہ مقصود مصنف چیست گاہی بفصاحت زبان دانان صوبہ بہار حرف می آرد گاہے تاریخ زبان اُردو را ذکر میکند گاہے صاحب زبانان دہلی و لکھنؤ را بوصف سخن می راند گاہے تصحیح لغات اُردو و روزمرہ اہل عظیم آباد میکند و گاہے در مذکرات و مونثات می سراید ۱۲ منہ

همه قول است در بهم و برهم ‌ ‌ ‌ ‌ زان بود لفظ و معنیش مبهم

اقول

ای شناسندگان کنه سخن	بشنوید این جواب را از من
حد موضوع را بیان بکنم	پا بحثش را سپس عیان بکنم
هست موضوع نزد عقل همان	که بعلمی ازو کنند بیان
گرچه در علم بحث ها آرند	از میانش ولی نه بردارند
هست موضوع سخن زبان فصیح	بنگر نامه را بچشم صحیح

ه بر ناظران کتاب هویدا است که شروع کتاب ازین عبارت است "نادر سی زبان کی فصاحت اگر ڈھونڈھنی ہو تو زیادہ تر دو قسم کے لوگوں میں ڈھونڈھو شاہزادوں میں یا عالی خاندان امرا میں ایسے طبقہ کے لوگ تو ہمارے صوبہ بہار میں نام کو نہیں رہ گئے دوسرے طبقہ میں اب بھی کچھ کچھ نکوئی باقی ماندہ نکل ہی آتا ہے" پس ازین عبارت هویدا است که موضوع این کتاب فصاحت زبان است بر طبع سلیم ظاهر میگردد که مصنف موضوع را هیچ جا از نظر نه انداخته و هرچه در کتاب از موضوع و متعلقات موضوع آورده برای درستگی و شایستگی اردو گویان صوبه بهار است ۱۲

هرچه تاریخ او بیان کردم — هرچه توصیف او عیان کردم
هرچه حالات شاعران گفتم — هرچه در ذکر ماهران گفتم
جمع کردم هر انچه لفظ فصیح — هرچه دادم نشان غلط ز صحیح
نیک موضوع ازان عیان باشد — اصل مقصود من زبان باشد

قال المعترض

باز گفته که شرح حال زبان[ے] — بوضاحت نه گشته است بیان

اقول

شاد غمدیده دل افسرده — خودش این اعتراض آورده

ے یعنی مصنف در کتاب نواے وطن حالات شعرا و زبان تقریری سکناے بهار را بطور واضح ذکر نه کرده که ازان استنباط وسعت و فصاحت زبان پیشنیان بتوان کرد ۱۲

بعجز خود اندران نمودہ عیان | صفحہ شصت و ۱۵ شصت و پنج بخوان

گفت شرح زبان پیشین را | نتوانیم ساختن املا

قال المعترض

باز ۵۲ گفتہ کہ گفتہ شعرا | ہرچہ آوردہ زان نشد پیدا

کہ ازین یک دو شعر بیت آل | ہیچ ظاہر نہ گشتہ ہست خیال

۵۱ ہٰکذا عبارۃ المصنف "اس مشکل اور پیچیدہ معمّا (یعنی اگلی زبان کے حال) کا حل ہونا نہ تاریخون سے ممکن ہے نہ ٹوٹی پھوٹی عبارتون کے کتابون سے۔ اوس وقت کی زبان تقریری کی کوئی مثال ہمارے پاس نہین"

۵۲ یعنی از اسامی چند شعرائے پاستان زبان صوبہ بہار یا از دو یک شعر ایشان کہ مصنف آوردہ نمی توان فہمید کہ زبان تقریری پاستانیان برچہ نہج بودہ واز ذکر اسامی ہمچنین شعرا چہ نتیجہ است ۱۲—

اقول

ایها المعترض شنو از من | بود مقصود ذکر اهل سخن

نه بد آگاه کس ازان شعرا | ذکر کردیم نام آنها را

تا بدانند جمله اهل دیار | فیض ها داشت خاکدان بهار

نام اهل کمال روشن ازانست | باز برخوان کتاب را که عیانست

قال المعترض

باز ایراد او برین نمط است | که بجانیم بچند جا غلط است

عـه نتیجه روشن است چه که مصنف مدعی است که در پیشین زمان صوبه بهار نیز از فصیحان
وشعرا خالی نبوده ونه این است که باستانیان اینجا بهره از کمال نداشتند هر چند که از مرور دهور و
ناقدردانی ها مجموعه کلام آنها مفقود است لاکن نام آنها بر سینه واقفکاران هنوز هم نقش
دیگر آنکه بر ناواقفان این کار اظهار نام کملای گذشته منظور است این بیان بطور ما لا یدرک کله لا یترک کله است فتدبر ۱۲

لفظ (ٹھُو[۱۴]) لفظ خاص آرہ نیست ‌‌‌‌‌‌ — ‌ در بداہت بگو کہ حجت چیست

اقول

ہیچ ازین قول او نشد پیدا ‌ — ‌ نفی جاہائے دیگر ست کجا

وائے بر فہم این سخنور عصر ‌ — ‌ لفظ (بھی) شد مفید معنیٔ حصر

قال المعترض

باز گفتہ زبان بھاگل پور ‌ — ‌ این قدر نیست از فصاحت دور

۱۴ خلاصہ کلام معترض اینست کہ مصنف در تحقیق و تنقیح قبائح محاورات سکنائے بہار غلط کردہ چنانکہ لفظ ٹھُو کہ آنرا اخاص ساکنان آرہ و شاہ آباد برزبان نمی رانند بلکہ عموماً در تمام صوبہ رائج است۔

۱۵ باید دانست کہ مصنف در صفحہ ۱۰۹ چنین آوردہ "ان سب جگہون مین آرہ کے رہنے والے کسیقدر شفاف اُردو بولتے ہین مگر علاوہ اور اور خرابیون کے جو اونکی زبان مین ہین یہہ چند لفظ بھی شریک ہین ایک ٹھُو دو ٹھُو" وغیرہ وغیرہ پس از لفظ بھی انحصار لازم نماید

کہ بگوییم زبان بنگالے[۱۶]	بود از صدق این سخن خالی

اقول

تو کہ فہمیدہ ز لفظ (نما)	ہست تشبیہ تام قصد مرا
این نہ بر شبہ تام تنبیہ ہست	بلکہ از بہر نقص تشبیہ ہست
باز بر فہم تو کنم حالی	بعض الفاظ شانست بنگالی
این غلط نیست ہست بےکم و کاست	معترض کز غلط بگفت خطاست

[۱۶] درین مقام عبارت مصنف چنین ہست " مونگیر بھاگلپور سلطان گنج کہل گاؤن راج محل مین بنگالی نما اگر دو پاؤ گے اس تار کی صدا جا بجا سے ایسی کہچتی ہے کہ لفظ اپنی حالت ہی پر نہین رہتے " دیدنی ہست کہ مصنف محاورات اینجا را نہ بنگالی گفتہ بلکہ بنگالی نما گفت و ظاہر ہست کہ در بنگالی و بنگالی نما فرقیست بیّن علاوہ بر آن طبعی و بدیہی ہست کہ عادات و لہجہ و زبان سرحد مخلوط ہم می باشد

قال المعترض

باز گفته که خوبی تقریر	نیست در شاهزادگان و امیر
صرف شهزادگان فصیح نیند	که ز گفتارشان بگیرم پند

اقول

این طریق صواب اصلا نیست	(صرف) لفظ تو هست از نیست
من این لفظ صرف بر گفتم	بلکه لفظ زیاده تر گفتم

بحث این مقام در کتاب بیدنی است که چه قدر خون انصاف ریخته مصنف در صفحه اول کتاب میگوید "که زبان کی فصاحت اگر ڈھونڈھنی ہو تو زیادہ تر دو قسم کے لوگوں میں ڈھونڈھو شاہزادوں میں یا عالی خاندان امرا میں" میگوید و بر ناظران اخبار خود وا می نماید که مصنف فصاحت زبان را صرف منحصر در شاہزادگان و امرا می داند اگرچه صرف بجائے زیاده تر از تصرفات دست مع ذلک چه قدر مکابره کرده دریای لطافت میر انشاء الله خان مرحوم را نمی بیند که ایشان و دیگران تحقیق فصاحت زبان را منحصر بر محاورات شاہزادگان و امرا کرده اند ✤ —

سخنے دارم از تو اے دانا | بدہ انصاف از برای خدا
این تصرف طریق انسانست | یا مگر از خصال حیوانست

اقول

باز آورده اینچنین ایراد | کہ غلط ہست ادعای شاد
نیستش استعارۂ واضح | بلکہ دہلی زبان بود فاتح

مثلاً مصنف در صفحہ (۴) می نویسد "یہہ صحیح ہے کہ دہلی ولکھنؤ وعظیم آباد وغیرہ کی زبانین شاہجہانی اُردو کی بیٹیان اور ایک ہی جنے کی دو دوالین ہین ایک ہی پیٹ سے نکلین اور ایک ہی جگہ کھیل کود کر بڑی ہوئین ایک ہی طرحکے لباس پہنے اور ایک ہی قسم کے جہیز پائے کوئی بیاہ کر پورب گئی کوئی پچھم کوئی اوتر کوئی دکن" ماہران فن دانند کہ در خوبی استعارہ شکے نیست معلوم است کہ ماخذ زبان اُردوی ہندوستان اُردوے شاہجہانی است اما زبان فاتح زبانیست کہ فاتحان ملک را باشد چنانکہ زبان فارسی واندرین زمانہا زبان انگریزی ❊ —

اقول

ای خردمند پاک طینت شنو — فارسی ہست فاتح اُردو

ہر دو اُردوے پٹنہ و دہلی — ہست مفتوح نیست این مخفی

قال

باز گفتہ ترقی اُردو[۱۹] — گشت از باستان بطرز نکو

اقول

۱۹ مصنف گفتہ ہست کہ بنسبت زمان سابق ترقی زبان (فصاحت زبان) در صوبہ بہار رو بہ تنزل آوردہ اعتراض دارد کہ ہمچنین نیست بلکہ در صوبہ بہار از زمان گذشتہ زبان اُردو را ترقیست نمایان جواب اینست کہ در فصاحت ترقی نیست بلکہ الفاظ غیر زبان در محاورات اینجا بکثرت داخل شدہ اند و اجتماع لفظ غیر زبان را در زبان دیگر فصاحت نمی نامند ۱۲—

جمع لفظ ست این بلاغت ست | ومعنیش باعث فصاحت ۔

قال

بازگفته که حالت پالی | نه نمودست واضح وحالی

که زبھاکا چه فرق هادارد | ناظر این هر دو را یک انکارد

اقول

ناظرا این مقام را به کتاب[1] | بازبرخوان ومطلبش دریاب

[1] مصنف ودحال پالی زبان چنین می سراید صفحه ۱۲ و ۱۳ " بوده کے مذہبی غظ پالی پراکرت مین تھے اسلیے جہان جہان اونکا دین پھیلا یہہ زبان بھی خادم کیطرح اوسکے ساتھ رہی ..... بیشے محقق مورخونکی تصنیفات مین فقط اتنا لکھا ہوا دیکھا ہے کہ پالی زبان نہایت ہی شیرین ہے لیکن کسی نے پالی زبان کے کبیشر ونکا کوئی عمدہ اشلوک یا دوہا نہین لکھا جس سے مجھہ لیسے جاہل کو اوسکی وسعت کا حال معلوم ہوتا " ودرحال بھاشا اینچنین میگوید " قاعدہ ہے کہ فتحیاب قوم کی زبان بھی فتحیاب ہوتی ہے جبتک بوده مذہب کا اقبال تھا بڑے زور شور سے پالی زبان بھی حکومت کرتی رہی ..... مگر کرن بنسی راجاؤنکے بعد جب اندربنسی کا اندر اپنے اکھاڑے مین آبیٹھا تو بھاشا کی پریان دربار مین اپنے اپنے سیج دیکھا نیکو آئین مگر پالی زبان بھی اونکے غول اور جمگھٹ مین ایسی ملی جلی رہی کہ بڑے بڑے لفظ ہی اپنے مجاورونکو دربار کی رونق اور اپنی اصطلاحونکی زیبایش سمجھتے تھے پھر رفته رفته پالی متروک اور بھاشا مرغوب ہوگئی ۱۲ —

ق

ایکه هجو مرا بیان کردی	عیب ذاتی من عیان کردی
گر چنانم که گفته به هجا	پس به بخشد خدا گناهمرا
ور غلط گفته خطا کردی	هے که بر نفس خود جفا کردی
یاد آر اندکے ز روز جزا	چون شویم ایستاده پیش خدا
آرزویت بدل شود از یاس	کے به بخشد خدا حقوق الناس
چون ز من ظلم و جور صلا نیست	هرچه خواهی بگو که پروا نیست

نقل تمثیلی

طوطی بود پیش صیادے	در قفس داشت طبع آزادے

راحت روح صوت مسازیش	دل عالم اسیر آوازش
خجل از نغمه هاش موسیقار	ارغنون بسته بود در منقار
صبحگاهان چو در قفس خواندی	عندلیب از ترانه در ماندی
خنده روی عیان ز صورت او	حله خلد سبز خلعت او
رنگ مرغان باغ بشکسته	گوئیا ناے در گلو بسته
دل صیاد قید در دامش	روز و شب محو روی گلفامش
عاشق خط و خال آن طوطی	مبتلای جمال آن طوطی
اتفاقاً در قفس وا شد	شوق پنهان او هویدا شد
ناگهان ز آشیانش آمد یاد	رفت چون هوش از سر صیاد

تا کہ فرقش ترا شود معلوم — جملہ ایراد او شود معدوم

قال

بازگفتہ کہ حال کل شعرا[۲۱] — نہ نوشتست در کتاب چرا

اقول

ناظران بنگرید طرز بیان — کہ بود مطلب از کتاب عیان

شرح و تذکار شاعران و یار — نیست مقصود کلیم زنہار

ورنہ احوال جملہ می گفتم — در شہوار نثر می سفتم

۲۱ معترض میگوید کہ مصنف بر ترجمہ ولی و آبرو و سودا و میر تقی وغیرہ چرا اختصار کرد و حال دیگران چرا نہ نوشت جواب این ست کہ مقصود اصلی مصنف نہ بیان حالات کل شعرا ست بلکہ بطور اختصار منظور بیان تاریخ زبان اردو ست پس اگر حال کل شعرا بہ نوشتن نیاید در مقصود و موضوع چہ نقصان پیش آمدہ ۱۲ —

چند ایراد دیگر ست او را [۲۲] | که ازان هیچ نیستم پروا

جمله گفته ز روی حقد و حسد | سب و شتم [۲۳] ست اندران بیحد

نیست شایان عقل ایرادش | چون پسندد بطبع آزادش؟

هر کرا هست هوش و فهم و خرد | کاغذ اعتراض را بپسند

باز خواند ضمیمه را از من | کاندران نیست هیچ جای سخن

این نه داب مناظر حق گوست | که بگوید بدش هر آنچه نکوست

---

[۲۲] چنانکه گفته مصنف متکبر ست و مغرور و خیالش تنگ است و ترکیب الفاظش صحیح نیست و خون زبان اردو بر گردن اوست وغیره وغیره از سخت زبانی ها که عاقل را از نوشتن برخی ازان عار ست من شاء الاطلاع علیه فلینظر الی ما اورده من الحسد و الحقد و سوء الطبیعة ۱۲

[۲۳] بر واقفان تراجم کملا بایشان هویداست که هر یکی از مشاهیر شعرا مورد سهام ملام حاسدان و بدزبانان گشته اند فیضی فیاضی خوش میسراید ۵ رسمی ست ز عقل قاصران را صد طعنه زدن معاصران را ۵ لاکن عجب از بعض معاصرین که اکتفا بر سب و شتم خود نکرده بعضی از علما را محض قرب و قرابت یا که دخلی در تصانیف و تشعر ندارند شریک کرده اند و گفته اند آنچه گفته اند ۱۲

مرد صیاد در قفاش دوان / او بر اوج هوا چو روح روان

طفلکی چند همچو بازیها / مائل صد کرشمه سازیها

شوخ طبعان غافل از سر کار / یا فکندندش نشسته بر دیوار

چون زدند آجر و کلوخ زیاد / مرغ بیچاره بر زمین افتاد

آن یکی میکشید بال و پرش / دیگری می شکست پا و سرش

چون بدین نحو کار او افتاد / مرغ بیچاره در زمان جان داد

من هم از دست چرخ خونبارم / همچو آن طوطی گرفتارم

بال و پرها شکسته اند مرا / پای رفتار بسته اند مرا

خاطر افسرده و دل افشرده / زنده ام لیک بدتر از مرده

نخل من خورده سنگ ظلم و ستم — گلم افسرده از سموم الم

نفسم در گلو گره بسته — دلم از دست من برون جسته

بود بی خبر ز احوالم — کاش می نابدم درین عالم

می نکردی سپهر یاد مرا — مادر دهر می نزاد مرا

هر طرف موج ها بلا انگیز — هر طرف بادهای طوفان خیز

کشتی من شکسته و گرداب — شب تاریک و جمله عالم آب

جرم ناکرده هم بمن منسوب — پای من لنگ و شهر پر آشوب

بجهانم چو در قفس بلبل — هیچ ازین بوستان نچیدم گل

دیده بیدار و بخت من در خواب — چاه من خشک و کشت من بی آب

کو انیسی که راز دل گویم ‌ ‌ ‌ کو دلی تا سوی چمن پویم

بر من این بندگانیم شاق است ‌ ‌ ‌ ضعف بیحد و طاقتم طاق است

سرم از ضعف در گریبانم ‌ ‌ ‌ موی آتش رسیده را مانم

طوطیم لیک نغمه رفت از یاد ‌ ‌ ‌ پر پرواز داده ام بر باد

داغ صد آرزو بدل بردم ‌ ‌ ‌ بوده ام گل ولیک پژمردم

دهر بشکست در مکنونم ‌ ‌ ‌ به تبرزد نبات مضمونم

داغ من روشن است جای چراغ ‌ ‌ ‌ همگی خار رسته است بباغ

آسمان حاسد است زشت خصال ‌ ‌ ‌ که عدویم شده ست از ده سال

حسن پوشست و عیب میگوید ‌ ‌ ‌ فتنه خولیست و عیب می جوید

دل او از عداوت آموده — تن او از شقاوت آلوده

کار این آسمان سخن چیدن — بدایع زبان او الکن

رفعتم ناگوار خاطر اوست — بغض لله یار خاطر اوست

زهر در کام او شنیدن مدح — مستی او ز موج بادهٔ قدح

حرف بد نزد او به از گوهر — چیده از عیب من دکان هنر

پیشهٔ خود نموده مکر و دغل — پاک تحریر او ز حسن عمل

خطاب بمراسله نویس

ای که گفتی که جاهلم هستم — از رهِ علم غافلم هستم

دوده ام لیک از چراغ شما — برگ خشکم ولی ز باغ شما

ای که گفتی نیم ز اهل کمال — راست گفتی و همچنینم حال

مدح را گرچه نیک میدانم — هجو گفتن به از تو بتوانم

ای که گفتی فصیحتم کار است — کاذبی بل نصیحتم کار است

ای که گفتی مرا ز اهل ضلال — بخدا غافلی ز فکر مآل

بشنو این سخن ز فیاضی — شو بتقدیر خویشتن راضی

رسم باشد ز عقل قاصر را — زدن طعنه ها معاصر را

بعد من جمله ماهران سخن — باز خوانند قصه ها از من

زنگ مرآت دل شود چون صاف — میدهد این زمانه خود انصاف

هرچه کردیم جمله بشمارند — من و تو هر دو را بیاد آرند

هرچه در حال من سخن گردی	هرچه توجیه قول من کردی
به تامّل نظر کنند دران	جمله عیب و هنر دهند نشان
همگی قصه چون بیان گردد	صدق گفتار من عیان گردد

اعتراف بحال خود

منکه هستم اسیر دام هوا	سر فرو کرده ام ز جرم و خطا
دیده بر حال خویش گریانست	گردنم کج ز بار عصیانست
من کیم بندهٔ خطاکاری	دردمندی علیل و بیماری
ساده لوحی سفیهی بی هنری	خسته جانی ز خویش بیخبری
مشت خاکی بکوچه ها برباد	بحقیقت درین جهان ناشاد

خسته حالی ز بخت دلتنگی / کم بقائی چو آتش سنگی

گله مند از سپهر عربده کار / دلفگاری ز بخت ناهنجار

اولش آب و آخرش خاکی / نجس آبی و خاک ناپاکی

رانده بارگاه علم و کمال / همه آلام و درد و رنج و ملال

خاک راه گذشتگانی چند / گرد پوسیده استخوانی چند

پیرو خاص نفس اماره / در بیابان حرص آواره

نقش پای رسیدگان آگه / چون غریبی نشسته بر سر راه

بیکسی بی زری و بی زوری / هیچ محضی و کمتر از موری

در سرای وجود مهمانی / ره سپار فنا پس از آنی

مسکن آخر بکنج گورم هست | خاک برین اگر غرورم هست

من کجا نازش کمال کجا | آوخ آوخ چنین خیال کجا

ایکه دار کمال و دانش و هوش | در هنر بنگر و عیوب بپوش

موسم دے مکن بهار خودت | عیب جوئی مکن شعار خودت

تا بکے کار ناخدا ترسی | آخرت باید از خدا ترسی

هر چه گفتی بگو که خود چه کم است | باز اصرار این عجب ستم است

گر غلط گفته ام بگو غلط است | که طریق کسان برین نمط است

حرف سخت و درشت یعنی چه | خنجر کین بمشت یعنی چه

زهر دادن بجے حریفی نیست | ستم است این ستم ظریفی نیست

بصراحت چو داده دشنام — هیچ می نایدم جواب کلام

پاسخ بی محل صوابی نیست — نکته حرف ترا جوابی نیست

راز دانم مگر معائب پوش — صد زبانم ولی چو گل خاموش

این تقاعد شکسته پائی نیست — صبر بر ظلم بیجائی نیست

این سخن گرچه نیست مستحسن — ار بگویم بهم میتوان گفتن

هر که پیر مغان این بزم است — با من او را ستیزه و رزم است

غیر او با کسی ندارم کار — روی با اوست اندرین اشعار

هر که شعر و شعیر نشناسد — وه که بازار شاعران کاسد

نکند فرق مثنوی و غزل — چه کند در بنای نظم خلل

هر که دورست از ره انصاف ‌ ‌ ‌ هیچ ناخوانده غیر لاف و گزاف

هر کرا بهره نیست در اردو ‌ ‌ ‌ او چه راند زبان عربده جو

نیست با نظم چون سروکارش ‌ ‌ ‌ بجز اهجو اوست اشعارش

نه مذاقے و رو نه معنائے ‌ ‌ ‌ زخم بر دل زنی جگر سائے

هر کجا شهره ایش بنادانی ‌ ‌ ‌ گرد بد نام نام قاآنے

علم اخلاق را بافزاید ‌ ‌ ‌ حیف اگر باز هم بدی زاید

اگرش هست علم و عقل مشیر ‌ ‌ ‌ پس چرا میکند چنین تقریر

ما چه گفتیم ای خجسته صفات ‌ ‌ ‌ بس همین کز زبان اهل دهات

چشم زخمی رسید بر اردو ‌ ‌ ‌ خواه بد گفته ایم خواه نکو

در مکافات من همین کافی / که غلط هست هرچه می لافی

نه که دشنام و اتهام و ملام / فحش و تفضیح و هجو مثل عوام

فی المثل من اگرچه بد کردم / که زبان درازی کردم

بود طرز ادای این مطلب / دور از راه و رسم خلق و ادب

بس همینم قصور و دیگر هیچ / گردن خود ز حرف صدق مپیچ

عوضش هرچه کرده اند شمار / از مقالات حاسدان یاد آر

داد ای دوستان فهم والاکرام / حرف گیری کجا کجا دشنام

من ازین هم گذشتم ای خوشخو / بود این قصه خاص من و او

از نیاگان نبود تقصیرے / نه کلام بد و نه تحریرے

گرد آخر چرا پریشان رو … هان بزن حرف حق بهانه مجو

وای از قول های هرزه و مفت … نه خدا لا تزر بقرآن گفت

هر که بر راه خاک اندازد … گرد آلوده روی خود سازد

شاد هستم اگرچه غمگینم … این دو بیت است بهر تسکینم

قیل ان الاله ذو ولد … قیل ان الرسول قد کهنا

ما نجی الله والرسول معا … من لسان الوری فکیف انا

پیر و نفس گشته بسیار … ساعتی از مال هم یاد آر

ما و تو بار بستنی هستیم … خار در دل شکستنی هستیم

هرزگی سر کنیم و شوار است … وقت ما تنگ و کار بسیار است

کمری راست کی توان کردن | [illegible]

نزد حق دوست هر دو بد باشیم | به که با کینه و حسد باشیم

وقت کارست و پای ما عاطل | محشر در قفای ما غافل

ده که بر شاهراه ملک عدم | من و تو هر دو او فتاده بهم

خلق خندان بحال ما هر دو | لعب طفلان بحال ما هر دو

نبذی از حال تغیرات زمانه

ای بسا منشیان نغز کلام | ای بسا شاعران شیرین کلام

ای بسا عندلیب نغمه سرا | ای بسا طوطیان شکرخا

ای بسا ماهران سحر طراز | ای بسا کاملان بی انباز

ای بسا باده گوی فحش مقال — بیخبر از نکال و فکر مآل

ای بسا جاهلان بد انجام — تیغ در دست و بر زبان دشنام

ای بسا هاجیان زشت سخن — ای بسا قادحان صاحب فن

ای بسا صاحبان قوت و زور — خاک شد استخوانشان در گور

آن سر پر غرور و نخوت کیش — وان دل کینه خواه بد اندیش

آن دو چشمیکه عیب جو بوده — وان زبانیکه سخت گو بوده

آنچنان زیر خاک گشت نهان — که نشانی نیافتند از آن

ایکه داری غرور و صد تمکین — تند مخرام و سوی ما هم بین

کنج مرقد بدانکه جائی هست — بشنو ای بیخبر خدائی هست

ایکه ناواقفی ز کوچهٔ فن	حرف گیری مکن بر اهل سخن
نیست مقبول این چنین ایراد	زانکه سهو هست کار آدم زاد
بعد ازین بر جفا مکن اصرار	اینک این قطعه را ز من یاد آر

قطعه

ایکه از حرفهای طنز آمیز	روز و شب در پی دل آزاری
از ستمهات چشم حق بین را	کار افتاده ست بازاری
از تکبر بلند نامان را	یاد آری بذلت و خواری
نکته چینی شعار تست از انکه	گوی سبقت بری بعیاری
لاف دولت مزن که کیسه تهی است	نرخ گوهر مکن که ناداری

[illegible]

فرقِ مشک و زرِ شک تا نکنی — نتوان کرد کارِ عطاری

خواندی آن قطعہ از بہرِ احسان
باز این قطعہ دگر بہ خوان

قطعہ

ایکہ داری بسوزِ دل سازی — گریہ میکن بحالِ اہلِ ہنر
سعدی و انوری و خاقانی — جامی و صائب ہنرپرور
قدسی و بیدل و حزین[۲۵] و کلیم — طالب و باذلِ خجستہ سیر

[۲۵] شیخ علی حزین لاہیجانی ست و بزرگ شدهٔ اصفهان ہم در امارت و ہم در کمال سرکردهٔ معاصران ست
جلالت قدر این بزرگوار کالشمس فی وسط النهار ظاہر و مبرہن وقتی بتقاضای آب خورد وارد ہندوستان
از ایمن گردیده و تاب پراگندگی اہل ہند را کہ اندران زمان بنسبت بماضی و حال زیاده بود ندیده
گونہ شکایتی بر زبان راند شعرای ہند ہم برآمدند و نود و نہ قصائد ہجویہ در شان شیخ علیہ الرحمہ گفتند
خان آرزو کہ ہندی نژاد و معاصر شیخ بود دیوان شیخ را پیدا کرده بر بسیاری از کلام اعتراض ہا

سرخوش نکته سنج و میر بقا — سیدها و غالب و مظهر

درد و مرزا رفیع و میر تقی — ناسخ و آتش بلند نظر

ذوق و هم سوز و هم خلیق و ضمیر — هم دبیر و انیس نام آور

از فلک گریه کرده اند بسی — دامن شان ز اشک ماتم تر

کتب از قدح شانست مالامال — ز اعتراضات هم سیه دفتر

داشتند از زمانه طبع ملول — داغ بردند و دردها بجگر

و رنگین نموده چه در محاوره و چه در بحر و وضع قوافی و چه در بلاغت و فصاحت ایرادها که کرده
با اینهمه بر عجب که جابجا از درشت زبانی ها از پا نهاده و این کاری بود که غیر از واحدی از شعرای
با کمال مرتکب آن نشده از نیست که شیخ التفاتی بدخل و جرحش ننموده رسالهٔ اعتراضات خان
تحقیق نشان الملقب به تنبیه الغافلین هر جا گیر می آید اما صهبای دهلوی بعد از چندین قرن داد
سخن فهمی داده قول فیصل نام کتابی در جواب خان نوشته که دیدنیست ۱۲

وائے بر حال شاد بیچاره

کز بشیر بسیت در جهان کمتر

خاتمه

بادشاها مهیمنا صمدا | عالم الغیب سرور احدا

جرم بخشا کریم عذر پذیر | غافر و راحم صغیر و کبیر

ای فرازندهٔ سپهر بلند | ای نوازندهٔ سپهر بلند

بوجود آور مکان و مکین | نقش پرداز آسمان و زمین

بهره ور از تو کوه و کاهے | نور بخش از تو ذره چون ماهے

شرزهٔ شیر گیر و مور دژم | بر در فیض تو برابر هم

ہر چہ خواہی بدان سزاوارم	زانکہ من عاصیم خطا کارم
عذر خواہ آمدم بایوانت	گر بہ بخشی ہزار احسانت

ربنا اغفر لنا خطایانا
ہا اتنا من لدنک غفرانا

تمت فی شہر اپریل من شہور ۱۸۸۵ء

قطعۂ تاریخ تصنیف مثنوی از رشحات قلم جادو رقم
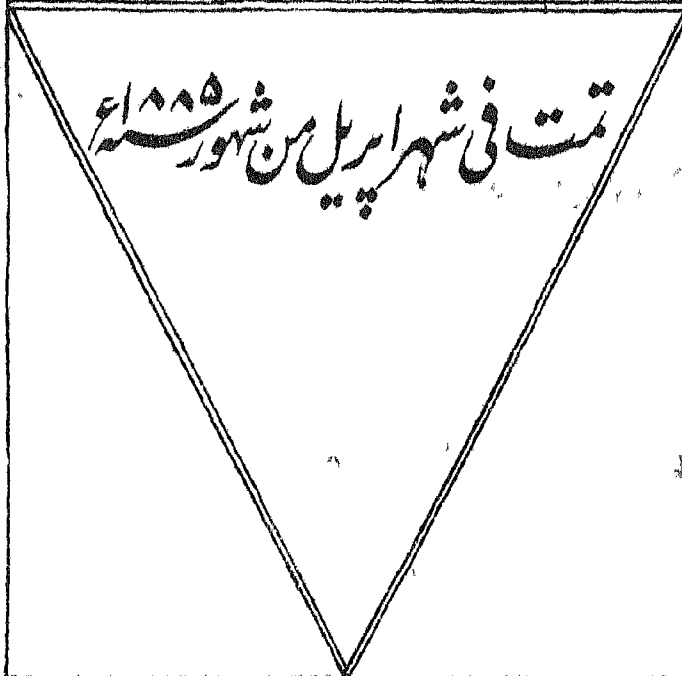
فارس مضمار فصاحت شہسوار معرکہ بلاغت جناب سید

عبدالحسین خانصاحب عرف حجو نوابصاحب برق تخلص رئیس عظیم آباد

سیدے والا تبار شاد نام	پیش اوج طبع او افلاک پست
از نوائے خامہ گلرنگ او	عندلیبان در چمن بیہوش و مست
در بلاد نظم اردو دری	ہیچکس چون او نکردہ بند و بست
گفت در یک روز و یک شب مثنوی	رونق بازار حاسد را شکست

از برائے سال تصنیف کتاب

برق برخوان این چہ عبرت نامہ ہست

۱۳۰۲ھ

ابیات بطور مثنوی از نتائج افکار صاحب ذہن وقاد و طبع نقاد
المعی لوذعی المولوی علی باقر صاحب آباد و تلمیذ مصنف ابن الفاضل
الوقیع ذو الخلق البدیع المتورع القانع الخاضع الخاشع
جناب المولوی شیخ آغا جان مرحوم اعلی اللہ درجاتہ

ایکه با زلف سخن داری سری	می زند ذوقش بجانب نشتری
ایکه ہستی والہ حسن سخن	میدری در جوش عشقش پیرہن
دل باندازو ادایش بستہ	از سنان لطفہایش خستہ
میگزی ہر دم لب از شیرینیش	گشتہ خون قلب تو بر تمکینیش
عیش و راحت وقف راہش کردہ	جان و دل نذر نگاہش کردہ

مست و مدهوشی ز بوی ساغرش
شمع بزم نشسته روی انورش

شمع حسنش را بجان پروانه
در هوای لطف او دیوانه

در سر عشقش داده عمری بسر
کرده شبها بفکر او سحر

مژده بادت کاندرین ایام خوش
صبح خندان دارد هم شام خوش

غنچه‌ها مست تبسم در چمن
بلبلان محو ترنم در چمن

مثنوی دلکشی با صد صفا
سر زد از جیب شبستان خفا

این عروس نظم را نظاره کن
زخمهای کهنه‌ات را چاره کن

وه چه خوش نظمی چو سلک گهر
لفظهایش منسلک با یکدگر

میزند ناخن بدل هر نکته‌اش
میبرد سودای سر هر نقطه‌اش

از دوائر جامها لبریز نور / میدهد در چشم بینایان سرور

نقطها بر لفظها ناهیدها / لفظها در بیتها خورشیدها

سطرهایش چون کمند زلف حور / میکشد جان و دل عارف ز دور

معنی و لفظش چو دری در صدف / یا که خورشیدیست در برج شرف

روح در قالب بلاغت در کلام / شیر با شکر فصاحت در کلام

لعل از رنگینیش خون در جگر / در صدف شد آب از آتش گهر

استعارات و کنایات و مجاز / چون ادای دلبران رنگین طراز

حسن تعلیلات و توجیه و طباق / صنعت ایهام و قلب و اشتقاق

عکس و تلمیحات و تجنیسات تام / جمله با وصف فصاحت در کلام

نطق از شیرینیش لب دوخته | ذوق صد تنگ شکر اندوخته

مثل وی نو خطان در تازگی است | در حلاوت همچو قند پارسی است

هر چه توصیفش کنم زیبا تر است | بر سر ایهام هر چه زان بالاتر است

زانکه این تصنیف آن باشد که او | سکه زد در کشور نظم نکو

از دوات و خامه جاه و رقم | همچو شاهان صاحب طبل و علم

خسرو جمجاه اقلیم سخن | سر بعرش افراز دیهیم سخن

شاد گردید از تخلص لفظ شاد | زانکه اومید شهست دل این مراد

نکته سنج و نکته بین و نکته دان | یادگار اوستادان جهان

آفتاب آسمان شاعری | رونق بزم جهان شاعری

تازه رنگی در تن شعر ریخته — زنده از اعجاز کلکش ریخته

از بهار طبع او رنگین چمن — از نوایش طوطیان شکر شکن

سوخت حسن شمع بهائیش عود را — نشنود کس نغمهٔ داود را

تا کلید خامه اش پیدا شده — بر سخن باب فصاحت وا شده

کامل حبر بلیغ لوذعی — اوحدی احوذی المعی

لا تری مثاله فی عصرنا — هل تری للشمس مثلا فی السما

لیک حیف از چرخ بی ادراک — حیف از ناقدری این روزگار

تا رسیدم بر سر حد شعور — گوش خوردم این چنین غوغا و شور

خوش شد کسی کز نظمش اسهل است — میزند کس بانگ قولش مهمل است

خوبی نظم ورا از دل مقر | برزبان صد حرف قدحش مستمر

ما المذیاع عجول یفتری | کیف یلقی ربه فی المحشر

بسکه کلامش نمیزند کس چشمکی | محسنانش را نه بینند اندکی

بسکه شیرین است نظم صاف او | لب فرو بندند از اوصاف او

دشمنان صد تلخ حرفی بر زبان | او خموش و زیر لب خنده زنان

انهم سبوا لربها سیئا | ثم ظنوا انه خیر بدی

کی ز رنجش وجه توقیر خود اند | در حقیقت صرف تحقیر خود اند

حیف بر آن فحش گوی زشت خو | حیف از تفضیح بی هنگام او

لیت شعری انه ماذا یجیب | حین یاتی الله فی یوم عصیب

آفرین بر حلم و تسلیم آن عقول | ثمرهٔ نخل گلستان رسول

او بیک طرف و حریفان یکطرف | یوسفی یک سمت و اخوان یکطرف

از جفا صد زخم دامن وار خورد | خشم ناکرد و تحمل کار برد

صبر کرد و از جفا حرفی نراند | از مکارم آب بر آتش فشاند

هان برین نهج است وضع اینجهان | میکند جهد بد به نقص کاملان

ناصح خود را فضیحت میکند | قدر نعمت بعد نعمت میکند

هرچه از اقوال و فعل قادح است | بر کمال او دلیل واضح است

زانکه جمع ذی کمالان سبق | صد جفا دیدند از یک حرف حق

همچو نا اهلان نمیخواند کسی | شاخ بی بر را نه جنباند کسی

ها انا ادعو الهاً واحدا | از بلا یا در امانش دارا

یا الهی شاد باشد در جهان | تا بود دور ایاغ آسمان

ز آب حیوانست گلگش قطره زن | زنده دارش زنده ماند تا سخن

چون غبار شی دشمنش برباد باد | مخلص او همچو من آباد باد

سال طبع و نظم این در سبق | چون قدری با بدیکه در گوشت کشی

بی سر حصه ی سنین آن بود

توتیای چشم بینایان بود

۱۳۰۴ھ
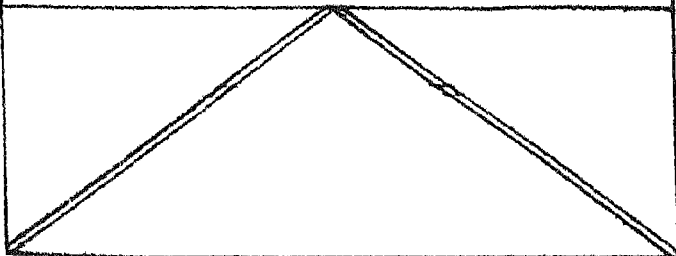
قطعهٔ تاریخ مثنوی

قطعہ تاریخ مثنوی ہذا از تصنیف و ترصیف جامع علم و کمال مصدر
افضال مہر سپہر ریاست خورشید فلک فصاحت و بلاغت
دارا حشمت سکندر شوکت راس و رئیس مرحوم حضرت حکیم مولوی
نواب محمد علیخان صاحب بہادر انجم تخلص رئیس قصبہ شیخپورہ
من مقامات مونگیر صوبہ بہار لازالت شموس افضالہ طالعۃ

حامداً و مصلیاً

عمدهٔ دودمان والا جاہ — شمع ایوان عزت و تمکین
سید ہاشمی خجستہ صفات — نسبتش می رسد بہ معصومین

تام پاکش علی محمد شاد | شاد از خلق او کهین و مهین

از رگ خامه اش رقم تحریر | یاسمن گه چکید و گه نسرین

طبع وقاد اوست ابر بهار | شد زمین سخن ازو رنگین

شوخی طبع از سخن پیداست | کس نگفته غزل باین آئین

پیر گردون بفرق ادراکش | گه ثریا فشاند گه پروین

دارد از لطف ایزد متعال | خامه جادو طراز طبع متین

کشور نظم شد ازو آباد | یافت ملک سخن ازو تزئین

مطلع مهر مقطع غزلش | نظم او را بود سپهر زمین

ماه از بهر ناخن فکرش | دانه آرد ز خوشه پروین

می سزد گر حضور را شاید | صبح فیضی بر آستانه جبین

میتوان گفت بیدلش ز نثر ‌ ‌ ‌ انوری خواندش ز نظم متین

داد کلکش دم گل افشانی ‌ ‌ ‌ یاد آرد می بهشت و فروردین

هوس همصفیرش دارد ‌ ‌ ‌ بلبل شاخسار سدره نشین

می شنیدی اگر ازو تشبیب ‌ ‌ ‌ پیر شروان نمودی تحسین

حسن و قبح سخن ازو پیداست ‌ ‌ ‌ طبع او شیشه ایست عیب بین

باد پایش بود در گوی سخن ‌ ‌ ‌ حیف گردند بی سبب تحسین

نشود وزن کاملے ناقص ‌ ‌ ‌ میشود خود خفیف اہل کین

نیست جائز ہجائے آں رسوا ‌ ‌ ‌ چرخ می لرزد از چنین آئین

گفت این مثنوی بطرز نکو ‌ ‌ ‌ دارد از خصم شکوه شیرین

صفحه اش در صفا بیاض سحر ‌ ‌ ‌ مصرعه اش در ضیا چو مهر مبین

کاغذش همسواد گلشن خلد ❊ لفظ و معنی در و چو حور العین

هست بین السطور چشمهٔ خضر ❊ معنی آبدار در ثمین

سطر او رشک گیسوی لیلے ❊ نقطه اش خال عارض شیرین

حرف حرفش بلاغت اندود است ❊ لفظ لفظش همه فصیح و متین

لطف معنی سواد خط افزود ❊ داد سنبل رواج نسرین

مصرعه گر ز خامه اش سر زد ❊ باد با شعر بینی فلک تضمین

حق فزاید بجاه و اقبالش ❊ باد از جمله دوستان آمین

سال او بخت از لب انجم ❊ شاد شد دل ازین کلام متین

سنه ۱۳۰۳ هجری

اطلاع

ہمارے پاس مفصلہ ذیل کتابیں فروخت کے لیے موجود ہیں۔

مثنوی فغان دلکش ۱۳/

صورۃ الخیال ۱۶/

ہیئۃ المقال ۸/

حلیۃ الکمال ۶/

نالہ شاد ۲/

نوائے وطن ۸/

نسخہ جلد دس کے خریدار کو فی روپیہ ۴ر کمیشن ملیگا محصول ڈاک ذمہ خریدار

المشتہر
شیخ علی باقر آباد
حاجی گنج پٹنہ ۔ عظیم آباد

FOGHAN-I-DILKUSH
BY

MOULVI SYED ALLY MOHAMMED SHAD

OF PATNA CITY

Author of Nawai-Vatan, Surat-ul-khyal, Haiutulmaqal,

Hilyat-u-lkamal, History of Behar and other books.
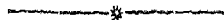
SADIKPUR PRESS,

PATNA.

First Edition 250 copies. } Price 4 annas per copy.

1886.